

هویت دولت و سیاست خارجی

جهانگیر کرمی^۱

تلاش برای توضیح و فهم رفتار خارجی دولت‌ها نخستین بار از سوی «واقع‌گرایان» مطرح شد. از نظر آنها مفاهیمی چون قدرت و منافع ملی می‌توانست علت بسیاری از اقدامات دولت‌ها را در خارج بیان‌کند. اما تحت تأثیر تحولات روش شناختی روابط بین‌الملل و روی آوردن نظریه پردازان این حوزه به مطالعه رفتارگرایانه پدیده‌های بین‌المللی، به تدریج حوزه‌ای مستقل به نام «مکتب تحلیل سیاست خارجی» شکل گرفت که به جای ارائه نظریه‌های فراگیر و کلان‌نگر، با رفتن به درون جعبه سیاه دولت‌ها و با بررسی مسائل داخلی کشورها، نظریه‌هایی خردنگر ارائه کرد که به مطالعه مواردی چون ماهیت دولت، رابطه آن با جامعه، درجه توسعه‌یافتگی آن، نوع رژیم، روند تصمیم‌گیری، نقش گروه‌ها، سازمان‌ها، شخصیت‌ها، رسانه‌ها و افکار عمومی می‌پرداختند. همچنین، متأثر از این تحول روش شناختی، «نواقع‌گرایان» نیز برای جبران نواقص واقع‌گرایی به مفهوم «ساختار نظام بین‌الملل» روی آوردند.

تحولاتی که در فلسفه علم پدید آمد همه نگرش اثبات‌گرا و خردگرایی روابط بین‌الملل را زیر سؤال برده و مجموعه‌ای از نظریه‌ها در چارچوب نگرش‌های «تفسیری، هرمنوتیک، انتقادی و فراساختارگرا» ظهور کردند. از نگاه این نظریه‌ها، هیچ واقعیت اجتماعی و بین‌المللی

۱ دکتر جهانگیر کرمی استادیار روابط بین‌الملل در دانشگاه امام حسین (ع) است.

وجود ندارد و هر چه هست به وسیله زبان، ایده‌ها و مفاهیم ساخته شده و در قالب «گفتمان» جلوه‌گر می‌شود و مطالعه سیاست خارجی دولت‌ها نیز تنها از منظر «تحلیل گفتمان»‌های حاکم در هر دوره امکان‌پذیر است.

ناتوانی نظریه‌های خردگرا و به‌ویژه نظریه‌های غالب بر عرصه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی همانند نواقعی‌گرایی از پیش‌بینی و درک تحولات بین‌الملل سال‌های پایانی جنگ سرد، توجه بسیاری از اندیشمندان این حوزه را به عوامل اجتماعی و فرهنگی درون کشورها و در سطح جهانی جلب کرد و در این میان موضوع «هویت دولت» و چگونگی شکل‌گیری آن در عرصه تعاملات اجتماعی که تا پیش از این مورد غفلت واقع شده بود، بیش از پیش مدنظر قرار گرفت. به‌طوری‌که در برخی مراکز علمی و دانشگاهی جهان، نگرش «تکوین‌گرایی اجتماعی» به پارادایم غالب در نظریه‌پردازی سیاست خارجی و بین‌المللی تبدیل شده است.

هدف نگارنده از ارائه این مقاله آنست که با مروری بر تحول نظریه‌پردازی درحوزه سیاست خارجی، جایگاه «هویت» را در هر یک از جریان‌های اصلی مورد توجه قرار داده و به این پرسش پاسخ دهد که «هویت چگونه بر رفتار خارجی دولت‌ها تأثیر می‌گذارد؟» مطالعاتی که بر روی نگرش‌های اصلی روابط بین‌الملل و به‌ویژه حوزه سیاست خارجی انجام شده، نشان می‌دهد که نظریه‌های «تبیینی» با مفروض دانستن هویت دولت و نظریه‌های «تأسیسی» با وابسته کردن هویت به «دیگری» و سیال پنداشتن آن، ارزش نظری این مفهوم را برای مطالعه سیاست خارجی دولت‌ها نادیده گرفته‌اند. اما نظریه‌های «تکوین‌گرا» با در نظر گرفتن هویت دولت به‌عنوان امری ساخته‌شده از ساختارهای مادی، معنایی و بین‌الذهانی و در تعامل با بازیگران دیگر، نحوه شکل‌گیری و وضعیت آن را در هر دوره، عاملی اساسی برای مطالعه سیاست خارجی می‌دانند. فرضیه‌ای که مطرح می‌شود آنست که براساس دیدگاه‌های مطرح شده در نگرش مذکور، «هویت دولت در اشکال نوعی (نوع واحد سیاسی و مرحله تکاملی آن

از لحاظ وضعيت دولت‌سازي)، جمعي (جايگاه و موقعيت آن نسبت به بازيگران اصلي نظام بين‌المللي) و نقشي (نقش و مأموريتي که براي خود در داخل و خارج مرزهاي ملي درک مي‌کند)، منافع ملي آن را تعريف نموده و سياست خارجي اش را شکل مي‌دهد.» اگرچه در اين نگرش ادعا نمي‌شود که ساير نظريه‌هاي سياست خارجي بي‌ربط هستند، اما اين نکته مطرح مي‌شود که «با در نظر گرفتن هويت دولت و به‌ويژه توجه به اين مسأله در دوره‌هاي تحول و دگرگوني در محيط داخلي و خارجي که به شکل بحران هويتي جلوه‌گر مي‌شود، مي‌توان علت تحولات و نوسانات رفتاري واحدهاي سياسي را بهتر درک کرد.»

براي بررسي اين فرضيه، کوشش شده تا نخست سير نظريه‌پردازي سياست خارجي در چارچوب سه نگرش اصلي تبيني، تاسيسي و تکويني بررسي شود. سپس مفهوم هويت به‌عنوان دستاورد نگرش آخر مطالعه شده و اهميت آن براي مطالعه سياست خارجي مطرح شود. سرانجام، تأثير هويت بر رفتار خارجي دولت‌ها در سه وضعيت ثبات (در چارچوب نظريه‌هاي تبيني)، دگرگوني (در چارچوب نظريه‌هاي تاسيسي) و تعامل (در چارچوب نظريه‌هاي تکويني) بيان شود.

۱. تحول نظريه‌پردازي سياست خارجي

مجموعه تلاش‌هاي فکري انجام گرفته در روابط بين‌الملل به نظريه‌هايي انجاميده است که براساس نسبت آنها با جهان (مسائل معرفت شناختي) به نظريه‌هاي تبيني و تاسيسي قابل تقسيم‌اند. نظريه‌هاي تبيني در پي بيان چرابي رفتار دولت‌ها بوده و يک تئوري تبين، روابط ميان دولت‌ها را به‌عنوان امري خارجي نسبت به نظريه تلقي مي‌کند و در واقع، نظريه، گزارشي از آن روابط بيروني براساس گزاره‌هاي تجربي قابل اثبات است که قصد توضيح و پيش‌بيني آن را دارد. در مقابل اين سنت فکري خردگرا^۱، نظريه‌هاي تاسيسي قائل به اين هستند که

۱. منظور از خردگرابي آنست که خرد انسان، بدون نياز به عوامل ديگر براي پيشرفت و ترفي کافي بوده و

واقعیت‌ها و روابط میان ملت‌ها از طریق زبان، ایده‌ها و مفاهیم ایجاد شده و شکل می‌گیرند و هر معنایی در پرتو قدرت زبان و گفتمان شکل می‌گیرد. این نظریه‌ها، با انکار هرگونه واقعیت خارج از چارچوب زبان و گفتمان، امکان معرفت قطعی را زیر سؤال می‌برند.^(۱)

در اواخر دهه ۱۹۸۰ میلادی، رویکرد جدیدی پدیدار شد که با قرارگرفتن در حدفاصل میان این دو گروه نظریه‌ها (نظریه‌های تبیینی و تأسیسی)، طرحی نو برای مطالعه واقعیت‌ها، پدیده‌ها و رفتارهای بین‌المللی ارائه کرد که به تکوین‌گرایی اجتماعی^۱ موسوم شد. تکوین‌گرایی با قرارگرفتن در میان رهیافت‌های خردگرا و تأملی، از یکسو با همان ویژگی‌هایی از سیاست جهان‌سروکار دارد که برای نواقع‌گرایان و نولیبرال‌ها اهمیت داشت، و از سوی دیگر، با تمرکز بر معانی‌ای که بازیگران به رفتارهای خود می‌دهند و تأکید بر ایده‌ها، باورها، ساختارهای هنجاری و نیز توجه به شکل‌گیری هویت بازیگران به نظریه‌های تأسیسی نزدیک می‌شوند.^(۲)

در این بحث ضمن ارائه سیر تحول نظریه‌پردازی در مورد سیاست خارجی و رفتار بین‌المللی دولت‌ها، چارچوبی قابل قبول‌تر برای پرداختن به موضوع مطرح می‌شود. از این‌رو، نخست به بررسی نظریه‌های تبیینی پرداخته شده، سپس نظریه‌های تأسیسی را مورد بحث قرار داده و سرانجام، تکوین‌گرایی اجتماعی را به عنوان جدیدترین کوشش فکری برای درک سیاست خارجی دولت‌ها مطرح نموده‌است.

الف) نگرش تبیینی

تلاش‌های فکری برای «تبیین» سیاست خارجی دولت‌ها را می‌توان در دو رویکرد نظریه‌های کلان‌نگر و نیز مکتب تحلیل سیاست خارجی مورد بررسی قرار داد و از آنجا که

طبیعت، واقعیت‌های جهان سیاست و روابط میان ملت‌ها، سیستمی است که به وسیله اصول عقلانی قابل تبیین است.

1. Social Constructivism

نظریه‌های روابط بین‌الملل و به‌ویژه نظریه واقع‌گرایی به‌طور عمده به تعاملات واحدهای سیاسی می‌پردازد که سیاست بین‌الملل را تشکیل می‌دهند و در صدد ارائه نظریه‌های عام و فراگیری برای توضیح کل سیاست بین‌الملل هستند، از این‌رو، از منظر آنها، سیاست خارجی امری فرعی تلقی می‌شود. تا پیش از آنکه اسنایدر و همکارانش یک طرح سیستماتیک مفهومی برای مطالعه سیاست خارجی دولت‌ها ارائه کنند، سیاست خارجی در سیطره رویکرد واقع‌گرایی قرار داشت که براساس آن، دولت بازیگر اصلی و سیاست بین‌الملل به‌خاطر کشمکش قدرت محیطی آنارشیک تلقی می‌شد و در این محیط خصمانه، وظیفه اصلی هر دولت، حفظ بقای خود با تکیه بر قدرت بود. از این‌رو، سیاست خارجی در این مفهوم، اساساً سیاست امنیتی بود. در این رویکرد، رفتار خارجی دولت برحسب الزامات و شرایط محیطی یعنی واقعیت‌های جغرافیایی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی محیط خارجی دولت تبیین می‌شد. بنابراین، عوامل «خارجی» به نسبت عوامل «داخلی» در تعیین رفتار دولت اهمیت بیشتری داشتند. با توجه به این موضوع که وظیفه اصلی دولت، بقا در محیطی خصمانه بود، لذا، ابزارهای بقا اهمیت می‌یافتند و در بسیاری از متون سنتی روابط بین‌الملل، همواره بخشی به نام «عناصر قدرت ملی» مطرح بود.

به‌طور کلی رویکرد واقع‌گرایی بر این موضوع تأکید دارد که محیط بین‌المللی، رفتار دولت‌ها را تعیین می‌کند. آنها فرض می‌کنند که سیاست‌گذاری خارجی عمدتاً تطبیق دولت با فشارهای یک نظام بین‌الملل آنارشیک است که در آن، ویژگی‌های جوهری دولت‌ها تأثیر کمتری دارد. همچنین، آنها فرض می‌کنند که تمام دولت‌ها برای برخورد سیاست‌های خارجی‌شان با مسأله بقای ملی به شیوه‌های یکسانی مسئولیت دارند. بنابراین، تمام تصمیم‌گیران اساساً در مورد سیاست‌گذاری خارجی یکسان عمل می‌کنند. از نگاه واقع‌گراها، رهبرانی که تصمیمات سیاست خارجی را اتخاذ می‌کنند، نوع حکومت‌هایی که آنها در رأس

آن هستند، ویژگی‌های جوامعشان، و شرایط اقتصادی و سیاسی داخلی دولت اهمیت ندارد.^(۳) از این رو، گفته می‌شود که واقع‌گرایی در اشکال مختلف آن، کمتر می‌تواند پشتوانه‌ای مهم برای تحلیل سیاست خارجی باشد، چرا که با یکسان انگاشتن رفتار دولت‌ها و تأثیرپذیری آنها از ماهیت آنارشیک نظام بین‌المللی، دولت‌ها را جعبه‌های سیاهی تلقی می‌کنند که برای درک رفتار خارجی آنها، چندان مهم نیست که در درون آنها چه می‌گذرد. رویکرد واقع‌گرا عرصه سیاست داخلی و خارجی را از هم جدا ساخته و بر آن است که برخلاف داخل که دولت از اقتدار و ابزار لازم برای تنظیم و اجرای سیاست‌ها برخوردار است، در عرصه سیاست خارجی، ابزار مشروع به‌کارگیری قدرت در دست دولت نبوده و نتایج آن، محصول رفتار دولت نیست.

برخلاف واقع‌گرایی و نوواقع‌گرایی که قدرت‌طلبی دولت‌ها و ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل را عامل اصلی شکل‌دهنده رفتارهای خارجی دولت‌ها دانسته‌اند، نظریه‌های لیبرال در تمام اشکال آن، بر تأثیر ایده‌ها^۱ بر رفتار می‌پردازد. در لیبرالیسم، آزادی و نیاز به حمایت مردم از مقررات دولتی اهمیت داشته و این باور وجود دارد که انسان‌ها هدف هستند و نه ابزار و همچنین، بر اولویت اصول اخلاقی در تعقیب قدرت و اولویت نهادها بر منافع به عنوان نیروهای شکل‌دهنده روابط میان دولت‌ها تأکید دارند. لیبرالیسم قائل به نیک نهادی انسان بوده و باور دارد که مردم می‌توانند از طریق استدلال و به‌طور اخلاقی به یکدیگر کمک کنند و رفتارهایی مثل خشونت، محصول نهادهای نامناسب و سوء تفاهم میان رهبران هستند که ایجاد می‌شوند. لذا، جنگ و آنارشی به وسیله تقویت ترتیبات نهادی قابل پیشگیری است. با اصلاح نظام سیاسی داخلی دولت‌ها، در محیط بین‌المللی نیز صلح برقرار می‌شود. دولت‌ها از طریق کنش جمعی می‌توانند برای حذف امکان جنگ همکاری کنند.^(۴) در نظریه نهادگرایی

۱ منظور از ایده‌ها، مفاهیم یا پارادایم‌های گسترده‌ای است که به شکل‌گیری شیوه نگاه سیاست‌گذاران به جهان پیرامون و انتخاب سیاست‌های مناسب با اهداف کمک می‌کنند. مفهوم ایده عام‌تر از مفهوم خاص ایدئولوژی است.

نولیبرال به این نکته اذعان می‌شود که نهادها در رژیم‌های بین‌المللی از طریق قواعد، اصول و فرایندهای تصمیم‌گیری بر سیاست‌ها و رفتارهای کشورهای تأثیر می‌گذارند، اما اظهار می‌دارند که این رفتارهای هنجاری کاملاً با منافع ملی سازگار است.^(۵) در واقع، نهادها بر انگیزه‌های دولت‌ها در تعقیب اهداف در خارج، محاسبات سود و زیان و اقدامات و رفتارهای آنها تأثیر می‌گذارند. اما تحت تأثیر تحول روش‌شناختی روابط بین‌الملل و روی آوردن نظریه پردازان این حوزه به مطالعه رفتارگرایانه پدیده‌های بین‌المللی و پس از تلاش اسنایدر و همکارانش، حوزه‌ای مستقل به نام «مکتب تحلیل سیاست خارجی» شکل گرفت که به جای ارائه نظریه‌های فراگیر، با بررسی مسائل داخلی کشورها، نظریه‌های خرد و میان‌برد ارائه کرد که می‌توان آن را به عنوان یک حوزه مطالعاتی متأثر از واقع‌گرایی، لیبرالیسم و رفتارگرایی دانست. چراکه از واقع‌گرایی، تأکید بر مفهوم دولت؛ از لیبرالیسم ورود به درون کشور و در نظر گرفتن نهادها، سازمان‌ها، نیروها، و اجزای مؤثر بر رفتار خارجی دولت؛ و از رفتارگرایی استفاده از شیوه‌ها و ابزارهای کمی را گرفته است.

در درون مکتب تحلیل سیاست خارجی، مجموعه‌ای از نظریه‌ها و دیدگاه‌ها قرار دارند که به مطالعه افکار عمومی، ساختارهای سیاسی، ساختارها و روندهای بوروکراتیک، نظام‌های شناختی، ادراکی، شخصیتی و باوری و تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی می‌پردازند. ارائه یک دسته‌بندی روشن از تلاش‌های فکری انجام شده در این حوزه کار آسانی نیست. در برخی نوشته‌ها، مطالعات انجام شده در این مورد تحت عنوان «رهیافت تصمیم‌گیری» قرار می‌گیرد. برخی آن را به دو دسته «سیاست خارجی تطبیقی» و «تحلیل سیاست خارجی» تقسیم کرده‌اند. گروهی آن را در بخش‌هایی چون «طرح‌ها و چارچوب‌های مفهومی»، «منابع اجتماعی»، «ساختارهای بوروکراتیک»، «عوامل روان‌شناختی» و «تصمیم‌گیری بحرانی» مطالعه می‌کنند. در یکی از آثار در زبان فارسی، به «رهیافت‌های کلان، خرد، و پیوندی» اشاره

شده است.^(۶) اما در یک تقسیم‌بندی منسجم‌تر، می‌توان همه نظریه‌های ارائه شده در این حوزه را در سه مجموعه نظریه‌های سیاست خارجی مقایسه‌ای، نظریه‌های سیاست داخلی و نظریه‌های میان‌برد قرار داد.

به‌طور کلی جریان نظریه‌پردازی درحوزه مطالعات «تحلیل سیاست خارجی» نخست، تحت تأثیر رفتارگرایی در روابط بین‌الملل، به‌طور عمده از روش‌های پوزیتیویستی استفاده نمود و در یک سطح و با استفاده از یک متغیر، به تحلیل سیاست خارجی پرداخت. هدف آنها عمدتاً دستیابی به نظریه‌هایی عام و فراگیر بود که با آن بتوان همه ابعاد سیاست خارجی را برای همه کشورها، در هر زمان و در هر نقطه‌ای تبیین نمود. لذا، نسل نخست نظریه‌پردازان بیشتر به مطالعه تطبیقی سیاست خارجی روی آورد که تحت تأثیر علوم اجتماعی رفتاری در امریکا و با مطالعه سیاست خارجی آن کشور کوشش می‌کرد تا قواعدی تعمیم‌پذیر برای تبیین سیاست خارجی همه کشورها ارائه نماید. مهم‌ترین ویژگی‌های این دوره عبارتند از: هژمونی اثبات‌گرایی، واقع‌گرایی و نظریه عمومی یا کلان و کوتاه و مفیدگویی.^(۷)

نارسایی‌ها و مشکلات موجود در این روش منجر به تحولاتی در این حوزه مطالعاتی شد. به‌طوری‌که جستجو برای نظریه‌هایی که به روش‌های مختلف کمی و کیفی متمرکز شوند و تأکید بر متن و کشور مورد مطالعه اهمیت یافت و به تبیین‌هایی پرداخته شد که محدود به زمان، منطقه و موضوع باشند. تحلیل‌گران نسل دوم کوشیده‌اند تا خود را از قیدوبندهای روش اثباتی حاکم بر نسل پیشین رها کرده و به تعاملات پیچیده میان عوامل سیاست خارجی توجه کنند.

در واقع، مهم‌ترین تحول در تحلیل سیاست خارجی، حرکت از تبیین‌های فراگیر برای همه کشورها و در همه زمان‌ها به سوی تلاش برای ایجاد نظریه‌هایی میان‌برد و معتدل بود که به لحاظ تجربی وابسته به متن بوده، نسبت به فرهنگ‌های مختلف حساسیت داشته و حتی‌الامکان مسأله محور باشند.

ب) نگرش تأسیسی

از آنجا که هر تحولی در کل دانش بشری، تأثیر خود را بر سایر حوزه‌های معرفتی نیز می‌گذارد، با تحولاتی که در فلسفه علم به طور کلی صورت گرفت و به تدریج، نگرش اثبات‌گرا زیر سؤال رفت، و تأثیر این تحولات بر دانش روابط بین‌الملل، کم‌کم نگرش رفتارگرایی در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی سست شده و در مقابل رویکردهای خردگرای نواقع‌گرا و نولیبرال، مجموعه‌ای از نظریه‌ها در چارچوب نگرش‌های تفسیری و هرمنوتیک، انتقادی و فراساختارگرا ظهور یافت که برای آنها از مفاهیمی چون تأمل‌گرایی، تأویل‌گرایی، بازتابی و تأسیسی استفاده می‌کنند.^(۸) از نظر اینها، هیچ واقعیت اجتماعی و بین‌المللی وجود ندارد، هرچه هست به وسیله زبان، ایده‌ها و مفاهیم ما ساخته شده‌است. در دیدگاه‌های تأسیسی، آن دسته از مطالعات قرار می‌گیرند که به نظریه‌های هنجاری، فمینیستی، انتقادی، جامعه‌شناسی تاریخی و فرانوگرایی موسوم‌اند. با وجود اختلافات زیاد میان نظریه‌ها، محور مشترک آنها، رد و انکار رهیافت خردگراست.

برخلاف متون اولیه در رویکرد تحلیل سیاست خارجی، نویسندگان این حوزه از دهه ۱۹۷۰ به بعد، به عواملی نظیر ایده‌ها، باورها، فرهنگ‌ها و مسائل هویتی توجه کردند. اما چنین توجهی، عمدتاً واجد دو خصلت فردگرا و اثباتی بود. به این معنا که به تصورات و برداشت «فرد تصمیم‌گیرنده»، محیط‌روانی و عملیاتی او و نیز شخصیت، نقش، نظام اعتقادی، نقشه‌های شناختی و رمزهای رفتاری او برای ایجاد یک نظریه خرد سیاست خارجی پرداخته می‌شد. هدف آن بود که تأثیر این عوامل بر روی فرد و تصمیم او در سیاست خارجی توضیح داده شود. البته در برخی موارد، گروه‌ها، نخبگان یا سازمان‌ها نیز مطرح می‌شدند، اما از یک نگرش فردگرایانه تا اینکه در یک موقعیت ساختاری اجتماعی. اما همواره یک نظام‌گسترده‌تر باورهای سیاسی وجود دارد که حتی افراد و گروه‌های تصمیم‌گیرنده نیز آنها را منعکس می‌کنند.

از سوی دیگر، در آن دوره، به طور عمده با باورها برخوردی پوزیتیویستی صورت می‌گرفت. باورها به عنوان متغیرهای مداخله‌کننده و نه به مثابه منابع و ارجاعات معنادار ضروری برای بازیگران دیده می‌شدند. اما ابعاد باوری پیش از آنکه صرفاً به عنوان متغیرهای تأثیرگذار بر عمل و کنش دیده شوند، بایستی آنها را چون موضوعاتی پنداشت که چارچوبی را برای کنش می‌سازند. وقتی که با باورهایی سر و کار داریم که طی یک دوره زمانی طولانی حفظ شده‌اند و ساختاری که بازیگران در آن سیاست‌گذاری و عمل می‌کنند، این باورها به طور واقعی بخشی از جهان هستند.^(۹) به طوری که آنها تشکیل‌دهنده و تأسیس‌کننده شیوه‌ای می‌باشند که بازیگران به جهان می‌نگرند. در واقع، بازیگران، تا حدودی جهان را با باورهای خود تأسیس می‌کنند.

نظریه‌های مختلفی که در دیدگاه تأسیسی ارائه شده‌اند، عمدتاً کلان‌نگر بوده و به همه سیاست و روابط بین‌الملل برمی‌گردند. اما نظریه «تحلیل گفتمان» به عنوان نظریه‌ای مطرح است که توجه بیشتری به مسائل سیاست خارجی دولت‌ها داشته است که در این قسمت به بحث در مورد آن پرداخته می‌شود.

هرچند که نظریه تحلیل گفتمان، ریشه‌هایی ژرف در سنت‌ها و دیدگاه‌های نظری گذشته دارد، اما صرفاً در سال‌های پس از فروپاشی شوروی بود که برای مطالعه سیاست خارجی دولت‌ها مورد توجه قرار گرفت. براساس این نظریه، جهان اجتماع و انسان، جهانی ذاتاً بی‌شکل و بی‌معناست و به وسیله گفتمان‌های مسلط در هر عصری معنا و شکلی خاص می‌گیرد و محدود و منحصر می‌شود. به سخن دیگر، اجتماع و انسان به طور بالقوه قابل ظهور در اشکال گوناگونی است و گفتمان مسلط در هر دوره، به تحقق و ظهور متعین یکی از آن اشکال می‌انجامد.^(۱۰)

در واقع، تحلیل گفتمان به دنبال بررسی راه‌هایی است که در مسیر آنها، ساختار معانی،

زمينه را براي نوعي رفتار خاص فراهم مي‌آورد و بدین ترتيب، دغدغه پژوهشگر در تحليل گفتمان آن است که دريابد ساختار و فعاليت‌هاي کنش‌گران، چگونه عمل مي‌کنند و چگونه متحول مي‌شوند.^(۱۱) گفتمان سياسي موجود در درون هر جامعه‌اي در مورد سياست خارجي- به‌عنوان چارچوبي ساختاري که سياست خارجي کشور در درون آن قرار مي‌گيرد- شکل‌گيري رفتارهاي خارجي را محدود مي‌سازد. گفتمان سياسي یک منبع احتمالي و داراي موقعيت ویژه در موجوديت ساختاري دولت است، اما تنها منبع سياست خارجي تلقی نمی‌شود. منابع ساختاري ديگري نظير ساختار اقتصادي و اجتماعي نیز داراي نقش هستند. اما مفهوم گفتمان سياسي به‌ايجاد یک چارچوب و قالب براي پيوند عناصر متفاوت در جهت تغيير کمک مي‌کند. همچنين، اين مفهوم می‌تواند «شکل‌گيري منافع» و دسته‌بندی آنها در درون دولت‌هاي مختلف را تحليل نمايد، چراکه بصيرت‌ها و بينش‌هايي راجع به چارچوب معنایی بازيگران و کنش‌گران در سياست خارجي فراهم مي‌سازد. گفتمان با تفسير جهان و ايجاد یک فهم گسترده‌تر و مشروح‌تر راجع به فواید سياسي، امکان می‌دهد تا از ساختارهاي مادي فواتر رويم. مثلاً عوامل ژئوپوليتیک همواره به‌عنوان عواملی تأثیرگذار بر سياست خارجي دولت‌ها مورد توجه بوده‌اند.

پ) نگرش تکوينی

تکوين‌گرایی با قرارگرفتن در ميان رهيافت‌هاي خردگرا و بازتابی، از یکسو با همان ويژگي‌هايی از سياست جهان سرورکار دارد که برای نواقع‌گرايان و نولبيرال‌ها اساسی بود، و از سوی ديگر، با تمرکز بر معانی‌اي که بازيگران به کنش‌هاي خود می‌دهند و هويت آن بازيگران، به نظريه‌هاي بازتابی نزديک می‌شوند. از این‌رو، نگرش تکوينی می‌تواند با خردگراها در مورد تأثیر آنارشی و دستاوردهای نسبی و مطلق بحث کند و در معانی‌اي که به کنش‌ها داده می‌شود و روندهایی که به وسيله آنها هويت بازيگران شکل می‌گيرد با نظريه‌پردازان تأسيسی بحث

کند.^(۱۲) تکوین‌گرایان همانند نظریه‌پردازان تأسیسی و تأملی استدلال می‌کنند که هیچ واقعیت اجتماعی عینی و خارجی‌ای وجود ندارد و ایده‌کلیدی آنها این است که جهان اجتماع و روابط بین‌الملل یک برساخته اجتماعی و انسانی است.

از نگاه تکوین‌گرایان، جهان اجتماع و انسان یک جهان معین و مشخص نیست. یعنی چیزی مشخص و روشن وجود ندارد که قواعد آن به وسیله پژوهش علمی کشف و با نظریه علمی تبیین گردد، بلکه قلمروی بین‌الذهانی است. یعنی چیزی برای مردم معنادار است که آنها آن را می‌سازند، در آن زندگی می‌کنند و یا آن را درک می‌کنند. آنها با فرانوگرایی که باور دارند چیزی به نام حقیقت وجود ندارد و نیز با اثبات‌گرایی که می‌گویند ما در مورد جهان دانسته‌ها و آگاهی‌ها را گردآوری می‌کنیم، هم‌داستان‌اند. اما برخلاف این دسته دوم، بر نقش ایده‌ها و شناخت ایجاد شده از جهان اجتماع تأکید می‌کنند. لذا از نظر آنها یک معمای امنیتی، صرفاً از این واقعیت که دو دولت دارای سلاح هسته‌ای هستند، ایجاد نمی‌شود. بلکه به این موضوع بستگی دارد که آنها چگونه به یکدیگر نگاه می‌کنند. این نگرش، براساس شناخت و آگاهی ایجاد شده میان طرفین است. مثلاً، برای امریکا وجود ۵۰۰ بمب هسته‌ای بریتانیا، کمتر از ۵ بمب هسته‌ای کره شمالی تهدیدکننده است. زیرا برخلاف دوستی واشنگتن و لندن، دشمنی میان پیونگ یانگ و واشنگتن، یکی از کارکردهای فهم ایجاد شده است.^(۱۳)

در واقع، تکوین‌گرایان در یک طرح بلندپروازانه برای ایجاد موازنه میان اثبات‌گرایی و فرائیبات‌گرایی درگیرند. از یک سو، با اثبات‌گرایی موافقت می‌گویند که می‌گوید ما می‌توانیم نظریه‌های تجربی‌ای ایجاد کنیم که روابط بین‌الملل را تبیین کند و از سوی دیگر، بر اهمیت ایده‌ها و بازیگران مهم سیاست جهان را به عهده می‌گیرند.

به‌طور کلی، استدلال ونت آنست که: مجادله نوواقع‌گرا - نولیبرال مسأله محوری نظریه روابط بین‌الملل است. او به این موضوع علاقه‌مند است که آیا رفتار دولت‌ها بیشتر به

● هویت دولت و سیاست خارجی

وسيله ساختار نظام (نواقع‌گرایی) یا در روند تعاملات و یادگیری نهادها (نولیبرالیسم) تأثیر می‌پذیرد. او همچنین معتقد است که هم نواقع‌گرایی و هم نولیبرالیسم، نظریه‌هایی خردگرا هستند، که بر پایه نظریه انتخاب عقلایی قرار دارند و هویت و منافع بازیگرها را اموری ثابت، مشخص و معین می‌پندارند. برای خردگرایان، روندهایی چون آن نهادها، رفتارها را شکل می‌دهند، اما تأثیری بر هویت‌ها و منافع بازیگران ندارند. برای هر دو نظریه، دولت‌های دارای منافع ملی، بازیگران اصلی قلمداد می‌شوند.

از نظر ونت نظریه‌هایی اجتماعی وجود دارد که هویت‌ها و منافع را ثابت فرض نمی‌کنند و این نظریه‌ها به عنوان بازتابی یا تکوینی شناخته می‌شوند و با وجود تفاوت‌هایشان، همه آنها بر این مسأله متمرکزند که چگونه عملکردهای بین‌الذاتانی میان بازیگران که هویت‌ها و منافع را تولید می‌کنند، در روند تعامل شکل می‌گیرند و نه اینکه پیش از تعامل شکل گرفته باشند. «ما آن چیزی هستیم که به وسیله چگونگی تعامل خود هستیم، تا اینکه چیزی صرف نظر از چگونگی تعاملمان باشیم.»

در حالی که نواقع‌گرایان با ماهیت خودیار آنارشی به عنوان منطق نظام بین‌الملل برخورد می‌کنند، ونت استدلال می‌کند که معانی جمعی، ساختار را تعریف می‌کنند که اقدامات ما را سازمان می‌دهد و بازیگران منافع و هویت‌های خود را به وسیله مشارکت در این معانی جمعی به دست می‌آورند. هویت‌ها و منافع رابطه‌ای هستند و آن‌گونه که ما نهادها را تعریف می‌کنیم، تعریف شده‌اند. نهادها مجموعه نسبتاً ثابتی از هویت‌ها و منافع هستند. خودیاری یکی از این نهادهاست و بنابراین، تنها شیوه ترکیب تعاریف هویت‌ها و منافع در یک وضعیت آنارشی نیست. از نگاه ونت، اگر دولت‌ها خود را در یک وضعیت خودیاری بیابند، به این خاطر است که عملکردهای آنها چنین وضعی را ایجاد می‌کند و چنانچه عملکردها تغییر یابد، آگاهی بین‌الذاتانی‌ای که آن نظام را تشکیل می‌دهد نیز تغییر خواهد کرد.

با وجود این، چنین تغییری نشان نمی‌دهد که خودیاری همانند هر نظام اجتماعی دیگر می‌تواند به سادگی تغییر یابد، به محض اینکه خودیاری شکل می‌گیرد، به یک واقعیت اجتماعی تبدیل می‌شود که اشکال خاصی از رفتار را تحمیل کرده و دیگران را مجازات می‌کند و بخشی از خویشتن و هویت بازیگران می‌شود. بنابراین، درک‌ها و فهم‌های بین‌الذهانی ممکن است قائم به ذات باشند و سرانجام اینکه، این واقعیت که تشکل‌های خاص منافع و هویت‌ها ممکن است قائم به ذات باشند، به این معنی نیست که آنها نمی‌توانند تغییر کنند. ونت سه نمونه از جایگزین‌ها را به جای نوع خودیاری روابط بین‌الملل ارائه می‌کند که به وسیله عملکرد حاکمیت، رشد و تکامل همکاری، و عمل استراتژیک ایجاد می‌شوند.^(۱۴)

با مروری کوتاه بر جریان نظریه‌پردازی سیاست خارجی، عوامل تعیین‌کننده رفتار خارجی دولت‌ها در رویکردهای مختلف مشخص شد. در رویکرد واقع‌گرایی سنتی، رفتار دولت به «منفعت‌طلبی» آن و در نواقعی‌گرایی به «ساختار هرج و مرج گونه نظام بین‌الملل» نسبت داده شده است. در مقابل، رویکرد لیبرال و نحله‌های فکری جدیدتر آن، رفتار خارجی را به «نهادها، ایده‌ها و یادگیری» نسبت می‌دهد. برخلاف ادعای فراگیر و عام نظریه‌های مذکور، در مکتب تحلیل سیاست خارجی، تلاش‌ها بیشتر معطوف به ارائه طرح‌ها و چارچوب‌هایی مفهومی بوده است تا روند شکل‌گیری تصمیمات سیاست خارجی روشن شود. هر چند که در این حوزه نیز برخی نظریه‌پردازان به تعیین متغیرهای کلان‌نگر در جهت مقایسه سیاست خارجی دولت‌ها پرداخته‌اند، اما فضای غالب، بیشتر در خدمت نظریه‌های میان‌برد و مطالعات موردی بوده است.

یک روند کلی و خط اصلی در این مسیر نظریه‌پردازی قابل مشاهده است و آن حرکت از تبیین به سوی فهم و تفسیر و از کل‌نگری به سوی توجه به اجزا و موارد خاص است. از سوی دیگر به جای تأکید بر عوامل و ساختارهای مادی، عوامل فرهنگی و اندیشه‌ای مورد توجه قرار گرفته‌اند. این روند با حرکت از عینیت و مطلق‌نگری به ذهنیت و نسبی‌نگری

تکمیل شده و نظریه‌های تأسیسی پسامدرن نقطه اوج این وضعیت تلقی می‌شوند. اما، نگرش تکوین‌گرا کوشیده‌است تا با واسط شدن میان دو سوی این بردار، ساختارهای «مادی» را از جهت «معنایی» که برای دولت‌ها دارند مطرح نموده و با در نظر گرفتن به نحوه شکل‌گیری «هویت» برای دولت در روند تعامل با سایر دولت‌ها، «نقش»‌هایی که هر دولت برای خود قائل است و تأثیر آن بر تعریف منافع، به بررسی رفتارهای خارجی آن بپردازد.

۲. مفهوم هویت و اهمیت آن برای مطالعه سیاست خارجی دولت‌ها

هویت به عنوان «تشابه و یکنواختی ویژگی‌های عمومی و اساسی» و یا «فرایند معناسازی براساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه مبهم پیوسته‌ای از ویژگی‌های فرهنگی که بر منابع معنایی دیگر اولویت داده می‌شود»^(۱۵)، در دو دهه اخیر مورد توجه جدی نظریه‌پردازان سیاست خارجی قرار گرفته‌است. از نگاه برخی دانشمندان اجتماعی، هویت سرچشمه معنا و تجربه برای مردم است و برای هر کنش‌گری ممکن است چندین هویت وجود داشته باشد و همین مسأله موجبات تنش و تناقض است. برخی موارد، میان هویت و نقش، نوعی خلط مبحث پدید می‌آید. اما هویت در مقایسه با «نقش» منبع معنای نیرومندتری است زیرا دربرگیرنده فرایندهای ساختن خویش و فردیت یافتن است. در واقع، هویت سازمان‌دهنده معناست ولی نقش سازمان‌دهنده کارکردهای کنش‌گر است.^(۱۶)

هویت‌ها از مواد و مصالحی همانند تاریخ، جغرافیا، زیست‌شناسی، نهادهای تولید و بازتولید هویت، خاطره جمعی، رؤیاهای شخصی، دستگاه قدرت و وحی و الهامات دینی استفاده می‌کنند. اما افراد، گروه‌های اجتماعی و جوامع همه این مواد خام را می‌پروارند و معنای آنها را مطابق با الزامات اجتماعی و طرح‌های فرهنگی که ریشه در ساخت اجتماعی و چارچوب زمانی - مکانی آنها دارد، از نو تنظیم می‌کنند. اینکه چه کسی و به چه منظور هویت

جمعی را برمی‌سازد، تا حد زیادی تعیین‌کننده محتوای نمادین هویت موردنظر و معنای آن برای کسانی است که خود را با آن یکی می‌دانند یا خود را بیرون آن می‌پندارند. از آنجا که ساختن اجتماعی هویت، همواره در بستر روابط قدرت صورت می‌پذیرد، می‌توان میان صورت و منشأ برساختن هویت تمایز قائل شد. (۱۷)

معمولاً هویت جمعی به صورت منفی تعریف می‌شود؛ یعنی یک فرد از آن حیث ایرانی به شمار می‌آید که عراقی و روسی نیست و ما خود را به عنوان «ما» شناسایی می‌کنیم به این دلیل که از آنها جدا هستیم. تشابه و یکنواختی‌ای که در هویت ما از طریق توسل به دیگری محقق می‌شود، هویت مستمر را تأیید و تصدیق می‌کند. ویژگی‌های اثباتی برای ایجاد هویت کافی نیست، بلکه عنصر اضافی و مکمل دیگری نیز نیاز است؛ یعنی وضعیت «بیگانه» در فرایند ایجاد هویت به عنوان امری متضاد و متعارض در نظر گرفته می‌شود. از این لحاظ، هویت یک ملت را نمی‌توان در داخل یک نظام انعطاف‌ناپذیر شناسایی کرد. یعنی همیشه باید یک خارجی باشد تا به کارگرفتن «بازی تفاوت‌ها» را متوقف سازد. حتی برخی باور دارند که یک همسایه تهدیدکننده، چنان برای صلح در داخل ضروری است که اگر از پیش وجود ندارد، باید با رضایت متقابل ایجاد شود. (۱۸)

بنابراین، هویت به مفهوم وضعیت شبیه‌بودن به برخی بازیگران و تفاوت داشتن با دیگران و شامل ایجاد مرزهایی است که خود را از دیگران جدا می‌کند. هویت یک ساخته ذهنی و روانی است که چگونگی فکر کردن، احساس کردن، سنجش و سرانجام رفتار در وضعیت‌های مرتبط با دیگران را توضیح داده و تعیین می‌نماید. این مفهوم به طور شناختی به افراد کمک می‌کند تا با وضعیت‌های پیچیده رویارو شوند. همچنین طرح‌های خودساخته و بازنمایی‌های ذهنی و روانی هستند که به افراد اجازه می‌دهند بر نواقص ذاتی در حافظه کوتاه‌مدت و دیگر قابلیت‌های پردازش اطلاعات به‌وسیله سازمان‌دهی میزان زیادی از

محرك‌های نزدیک‌کننده به مقوله‌های مبتنی بر تجربیات پیشین غلبه کنند. این طرح‌های خودساخته، ابزارهایی برای مدیریت و سازماندهی اطلاعات در مورد خود و روابط خود با محیط است. لذا، یک هویت، سازوکاری است که به افراد درکی از خود و وسایلی برای فهم روابط خود با محیط خارجی را ارائه می‌دهد. هویت یک بخش جدانشدنی شناخت است که زندگی را قابل پیش‌بینی تر کرده و نوینبادی، غیرقابل توضیح بودن و ناگهانی بودن آن را با دادن درک بیشتری از اینکه چگونه رفتارشان، رفتار دیگران را نسبت به خود آنها متأثر می‌سازد، کم می‌کند.^(۱۹)

اما هویت صرفاً جنبه شناختی ندارد. بلکه کارکرد شناختی آن، با کارکردهای سنجشی و عاطفی همراه است. علاوه بر این اجزای روان‌شناختی، هویت دارای عناصری اجتماعی و غیراجتماعی است؛ عناصر اجتماعی مثل وجود هویت‌های مشترک و عضویت در هویت‌های متعدد و نیز همپوشانی هویت‌ها. معیارهای معرف هویت عبارتند از: استمرار در طول زمان و متمایز بودن از دیگران که بدین وسیله وضعیت پی‌دیده می‌آید که با افزایش قدرت انتخاب برای سازنده هویت، ارتباط با دیگران را امکان‌پذیر ساخته و به انسان نیرو و نرمش‌پذیری خاصی می‌دهد.^(۲۰)

پس، هویت‌ها هم در سیاست بین‌المللی و هم در جامعه داخلی برای تضمین سطوحی از قابلیت پیش‌بینی و نظم، امری ضروری به شمار می‌آیند. توقعات پایدار میان دولت‌ها مستلزم هویت‌هایی بین‌الادھانی است که به میزان کافی برای تضمین الگوهای رفتاری قابل پیش‌بینی ثبات داشته باشند. جهان بدون هویت‌ها، جهانی آشفته، پراکنده و غیرمطمئن است که حتی از آتارشی نیز خطرناک‌تر است. هویت‌ها سه کارکرد ضروری در یک جامعه انجام می‌دهند: به ما و دیگران می‌گویند که چه کسی هستیم و به ما می‌گویند که دیگران چه کسانی هستند. وقتی که به ما می‌گویند که کی هستیم، دربردارنده مجموعه خاصی از منافع یا اولویت‌ها و فرصت‌های اقدام در قلمروی خاص و در ارتباط با بازیگرانی خاص

هستند. هویت یک دولت، اولویت‌ها و اقدامات متعاقب آن دولت را بیان می‌کند و یک دولت، دیگران را مطابق با هویتی که برای آنها قائل است درک می‌کند، و در عین حال، به طور همزمان، هویت خود را از طریق عملکرد اجتماعی روزانه باز تولید می‌کند.^(۲۱)

به طور کلی سه رویکرد نظری در مورد هویت وجود دارد که عبارت‌اند از: رویکردهای ماهیت‌گرا، گفتمانی و تکوینی. در رویکرد ماهیت‌گرایانه (جوهرگرایی)، باور به حقیقت جوهر یا ماهیت و قابلیت غیرقابل تقلیل و تخفیف و غیرتغییرپذیر آن مطرح است و بالطبع این اعتقاد وجود دارد که ماهیت، نقش ضروری در ساخت و پردازش شیئی یا شخص معین ایفا می‌کند. در رهیافت گفتمانی، بر چگونگی تولید و سازمان یافتن تمایزها و کنش‌های گفتمانی و انکار نقش هرگونه عامل طبیعی و نیز عنصر و کارگزار اجتماعی از قبل موجود در شکل‌گیری و تعریف هویت‌ها تأکید می‌شود. از آنجا که گفتمان، خود بر شکل و ماهیتی پایدار مزین نیست، لذا مرزهای هویتی همواره لرزان و منزلت‌ها و مواضع هویتی به طور مستمر در ریزشند. از این رو، هویت‌ها در بستر گفتمان‌های روان، متغیر، متحول و غیرشفافی شکل می‌گیرند که تار و پود هریک بر عناصر، لحظه‌ها، نقاط تعالی، روابط قدرت و نظام‌های حقیقتی متفاوتی استوار است. در تکوین‌گرایی اجتماعی این باور وجود دارد که ماهیت، خودش ساخته و پرداخته‌ای تاریخی است که در ظرف زمانی و مکانی خاصی شکل گرفته و معنا یافته است.^(۲۲)

دولت صورت مدرن هویت سیاسی جمعی و شکل سازمان‌یافته ملت‌گرایی است. در تعریف هویت جمعی گفته شده که «مشخصه‌ای مشترک و مقید به تعامل، که به وسیله افراد متعامل و متعددی که برای جهت‌گیری‌های اعمالشان و حیطة فرصت‌ها و محدودیت‌های محیط عملکردشان اهمیت و حساسیت خاصی قائلند، به وجود می‌آید». هویت جمعی به عنوان یک فرایند، متضمن مراحل زیر است: طراحی چارچوب‌های شناختی در رابطه با

اهداف، ابزار و محیط عملکرد؛ فعال نمودن ارتباطات میان بازیگرانی که با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، مذاکره می‌نمایند و به اتخاذ تصمیمات می‌پردازند؛ و سرمایه‌گذاری‌های عاطفی که افراد را قادر می‌سازد خود را در وجود دیگران باز شناسند.^(۲۳) گرایش به مفهوم ملت، در واقع پاسخی به نیاز به هویت جمعی تلقی می‌شود. اما از آنجا که واحد اصلی بازیگری و ایفای نقش در سیاست بین‌الملل، دولت به مفهوم کلی آن (یعنی مجموعه حاکمیت، حکومت، ملت و سرزمین) است، در اینجا منظور ما از هویت جمعی، به طور عمده به هویت دولت برمی‌گردد و سایر اشکال هویت مدنظر نیست. هر دولت بسته به ارتباط آن با محیط داخلی، منطقه‌ای و جهانی، برای خود هویتی قائل است و این موضوعی است که برای نظریه‌پردازی سیاست خارجی اهمیت اساسی پیدا می‌کند. با وجود اینکه پرداخت به «هویت» به عنوان عاملی مهم در تأثیرگذاری بر رفتار بین‌المللی دولت، نخستین بار در نسل دوم تحلیل‌گران سیاست خارجی آغاز شد، اما صرفاً در نظریه تکوین‌گرایی اجتماعی بود که چارچوبی منسجم برای ارتباط میان این دو متغیر ارائه گردید.

۳. رابطه هویت دولت با منافع ملی و رفتارهای خارجی

مقبولیت نظریه‌های تکوین‌گرایی اجتماعی موجب شده‌است تا بتوان همه نگرش‌های روابط بین‌الملل و سیاست خارجی را براساس جایگاهی که برای هویت دولت قائل هستند مورد توجه قرار داده و بسته به اینکه از منظر کدام یک از نگرش‌های سه‌گانه مطرح شده به هویت دولت‌ها توجه شود، ممکن است پیامدهایی اساسی برای مطالعه سیاست خارجی داشته باشد. از نگاه تبیین‌گرایان، هویت دولت امری مفروض و ثابت و محصور به ساختارهای مادی محیط داخلی و خارجی است و از این رو، چارچوب منافع ملی و در رأس آن مسأله بقا در محیط امنیتی تهدیدآمیز برای همه آنها مشابه و طبعاً استراتژی‌های خارجی

نیز یکسان و قابل مقایسه است. برخلاف این نگرش، مدعیان نظریه‌های تأسیسی هویت دولت‌ها را صرفاً به عنوان فرایند جداسازی خود از دیگری قلمداد نموده و هیچ معیار و چارچوب مشخصی برای منافع دولت‌ها و بالطبع رفتارهای خارجی آنها قائل نیستند. اما تکوین‌گرایان با تعاملی و رابطه‌ای دانستن هویت دولت، بر ساختن آن، هم‌زمان از طریق ساختارهای مادی و معنایی در محیط داخلی و خارجی، منافع ملی را معطوف به نحوه تعریف هر واحد سیاسی از خود دانسته، از این رو، بر سیاست خارجی نیز تأثیر می‌گذارد. در اینجا به بررسی رابطه هویت دولت و سیاست خارجی در هریک از نگرش‌های مذکور پرداخته می‌شود.

الف) هویت و منافع پایدار: سیاست خارجی یکسان

خردگرایان بر این باورند که دولت امری موجود و ثابت در عرصه واقعی بین‌المللی بوده و وجودی عینی و قابل شناخت است که زندگی بین‌المللی در هیچ دوره‌ای بدون اشکالی از هویت دولتی به سر نبرده است. دولت‌های خاص ممکن است بر اثر جنگ، انقلاب و تحولات نهادی، ویژگی‌های خود را از دست بدهند و یا تغییر کنند، اما دولت نوعی بدون آن قابلیت‌ها، منافع و مقاصد حفظ شده است. از این رو، دولت نوعی یک واقعیت ثابت، مشخص، معین و غیرقابل انکار از زندگی سیاسی بین‌المللی است.^(۲۴) در اینجا به مطالعه دو جریان اصلی در نگرش خردگرایی می‌پردازیم.

واقع‌گرایان (اعم از سنتی و نو) استدلال می‌کنند که مردم پیش از هر چیزی، خود را به وسیله دولت - ملت از دیگران متمایز می‌سازند و بسیاری از آنها خود را به عنوان ایرانی، عراقی یا مصری می‌بینند تا اینکه به عنوان اعضای نژاد بشری یا عضوی از یک جامعه بین‌المللی انتزاعی. برای واقع‌گرایان، تنها جامعه مهم در روابط بین‌الملل، دولت - ملت است. دولت نیز ارزش اخلاقی خود را حفظ خواهد کرد، چرا که بهترین شکل جامعه سیاسی است

که نوع انسان تاکنون ابداع کرده است.^(۲۵) در درون این پارادایم، بازیگران کلیدی نظام بین‌المللی، دولت‌ها هستند که به عنوان بازیگرانی یکپارچه و عقلایی قلمداد می‌شوند.

یک مفهوم اساسی در نوشته‌های واقع‌گرا وجود دارد که مسائل امنیت ملی، به‌ویژه در زمان جنگ، به هدف سیاسی مشترک تبدیل می‌شوند. بنابراین، این کاملاً با معناست که از یک منافع اساسی ملی سخن بگوییم که بر رفتار دولت‌ها در ارتباط با «خارجی‌ها» حاکم است. دولت بایستی از سر ضرورت، پیش از هر چیزی، نگران امنیت ملی باشد. از این رو، دغدغه ذهنی بیشتر دولت‌ها قدرت نظامی است.^(۲۶) واقع‌گرایان بر روابط میان دولت‌ها و به‌ویژه بر پتانسیل یا واقعیت منازعه میان آنها تأکید دارند. چنین منازعه‌ای به عنوان بخشی جدانشدنی از رفتار دولت‌ها دیده می‌شود؛ دولت‌هایی که در یک نظام بین‌المللی آسایشیک زندگی می‌کنند. نوع پرسش‌هایی که برای واقع‌گرایان اهمیت دارد، بر مدار چگونگی حفظ یا بهم خوردن ثبات، کسب و حفظ حاکمیت و کسب زور و قدرت می‌چرخد.^(۲۷)

باتوجه به تعهدی که در این نگرش نسبت به دولت و مسأله منازعه میان دولت‌ها وجود دارد، هیچ جایی برای فکر کردن و پرداختن به هویت وجود ندارد. آنها به هیچ‌گروه خاص هویتی نظیر زنان یا اقوام به عنوان عوامل مؤثر در روابط بین‌الملل توجه نمی‌کنند، بلکه به نظریه پردازان روابط بین‌الملل توصیه می‌نمایند که به مسائل اساسی این رشته، یعنی بررسی علل جنگ، شرایط صلح، نظم و امنیت بازگردند. والتز در سال ۱۹۹۳ توصیه می‌کند که «نظریه روابط بین‌الملل نمی‌تواند نظریه در مورد هر چیزی باشد. بلکه نظریه‌ای درباره برخی مسائل مهم در جهان است.»^(۲۸) برای او، دولت‌ها تنها بازیگران مهم و واحدهای مسلط و برتر سیاست بین‌المللی قلمداد می‌شوند و سایر گروه‌های هویتی، به خاطر اینکه هیچ نفوذی بر سیاست بین‌المللی ندارند، جایگاهی در نظریه روابط بین‌الملل نخواهند داشت.

علاوه بر این، واقع‌گرایی به اهمیت نیروهای درون‌زای مؤثر بر هویت و کنش دولت

بی‌توجه است و مفهوم دولت را از هر آنچه که بتواند حاکی از آن باشد که رفتار دولت‌ها محصول مداخله انسانی یا روابط بین‌الذهانی است، تهی کرده‌اند. در عوض، دولت «واقعیتی» است که در چارچوب یک وضعیت طبیعی هرج و مرج زده گرفتار است و رفتار آن در منطق تغییرناپذیر نظامی بین‌المللی ریشه دارد که خود را از طریق راهبردهای دولت‌های حاکم برای حفظ خود - دولت‌هایی که همگی کنش‌گرانی خود محور هستند - بازتولید می‌کند.^(۲۹) از این‌رو، آنچه که برای واقع‌گرایان اهمیت دارد، مسائل متعاقب هویت ثابت و مفروض دولت - ملت به عنوان یک بازیگر جهانی است و هویت و انگیزه‌های دولت‌ها به عنوان یک امر مسأله‌ساز و موضوعی قابل بررسی مورد توجه نیستند.

از سوی دیگر، چنین به نظر می‌آید که لیبرالیسم توجه اندکی به مسأله هویت دارد، چرا که تأکید بر افراد به جای گروه‌ها و نگرش اتمی به جامعه انسانی، مجالی برای توجه به سایر هویت‌ها نمی‌گذارد. اما لیبرالیسم معاصر اهمیت مسأله هویت و ارتباط آن با روابط بین‌الملل را پذیرفته است. البته در مرحله نخست، لیبرال‌ها مفهومی از هویت ارائه می‌کنند که کل سیاره را دربرمی‌گیرد و مرزهای معمولی دولت، ملت، نژاد، قومیت، فرهنگ، طبقه و جنسیت را زیرپا می‌گذارد. این مفهوم، جامعه بشری است که در بردارنده حقوق جدانشدنی با در نظر گرفتن قابلیت اندیشه منطقی است. لیبرال‌ها خود را متعهد به یک جامعه جهانی می‌دانند که از نظام دولت‌های حاکم فراتر رفته و تمام اشکال جوامع را دربرمی‌گیرد. جامعه جهانی می‌تواند برحسب اجماع هنجاری تمام انسان‌ها نگریده شود. در این نگرش، مردم و تعهدات انسان‌ها در قبال مردم جهان و نه صرفاً در مقابل شهروندان خود مطرح است. برخی استدلال می‌کنند که اشکالی از وابستگی متقابل پیچیده، به وسیله گسترش ارزش‌های جهانی نظیر حقوق بشر و دموکراسی ایجاد خواهد شد. اهمیت فزاینده سیاست‌های فراملی و جنبش‌های اجتماعی در جهان نیز مسائل هویتی را بیش از پیش مطرح کرده‌است.

فراملی‌گرایی، قائل به این است که مردم در تعاملات اجتماعی متعددی درگیر هستند که آنها را فراسوی مرزهای دولت پیوند می‌دهد. همچنین، ابتکارات فن‌آوری و امواج و جریان‌های فزاینده‌ای چون ابتکارات رسانه‌ای، نقل و انتقالات مالی و پولی موجب گسیختگی اشکال پیشین هویت شده‌است. (۳۰)

نظریه‌های لیبرال قائل به کثرت‌گرایی بوده و برای مجموعه‌هایی چون نهادهای بین‌المللی، جامعه اروپا، شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های غیردولتی و گروه‌های داخلی نقش و اهمیت قائلند. از نظر آنها، دولت به عنوان یک بازیگر واحد نگریسته نمی‌شود، بلکه بازیگری است که از یکسو در درون آن درخواست‌ها و منافع رقابتی مطرح است و از سوی دیگر، در کنار آن بازیگران غیردولتی حضور دارند. آنها همچنین به مجموعه‌ای از مسائل و موضوعات بین‌المللی در کنار موضوعات امنیت نظامی توجه می‌کنند، اما مفهوم کلیدی در درون پارادایم لیبرال، وابستگی متقابل و فراملی‌گرایی است. از این‌رو، افراد انسانی، گروه‌های سیاسی و اجتماعی (اقوام و مذاهب)، در درون کشورها، نهادها، شرکت‌ها و مجموعه‌های منطقه‌ای در سطح فراملی به عنوان هویت‌های مطرح در کنار دولت‌ها مطرح هستند.

در کنار نظریه‌های لیبرال، می‌توان به نظریه‌های ساختارگرا - جهان‌گرا^۱ اشاره کرد که برای مجموعه‌ای شامل دولت‌ها، جوامع و بازیگران غیردولتی قائل به ایفای نقش بوده و همه آنها را در درون ساختارهای کلانی نظیر نظام سرمایه‌داری جهانی و یا جامعه بین‌المللی قرار می‌دهند. از نظر اینها، هویت‌های متعددی در روابط بین‌الملل به ایفای نقش می‌پردازند. (۳۱)

پس، می‌توان نتیجه گرفت که در نگرش خردگرای روابط بین‌الملل، هویت دولت‌ها ثابت پنداشته شده و سیاست خارجی به عنوان اعمال و اقداماتی نگریسته می‌شود که یک دولت تمام عیار برای رسیدن به اهداف خود به کار می‌گیرد. هویت یک دولت دارای حاکمیت

و مرزهای آن، به عنوان اموری تلقی می‌شوند که از پیش تأسیس و مستقر شده‌اند و در نتیجه، سیاست خارجی عملی محسوب می‌شود که دولت‌ها برای حفظ و گسترش منافع خود به کار می‌بندند و به‌طور مثال درباره خطرات آنارشی بین‌المللی به مذاکره می‌پردازند.^(۳۲) از این‌رو، ضرورتی برای پرداختن به هویت دولت‌ها و ارتباط آن با رفتارهای خارجی آنها دیده نمی‌شود، چراکه هویت و منافع دولت‌ها کاملاً مشخص و ثابت است.

ب) ناپایداری هویتی : سیاست خارجی به عنوان فرایند بیگانه‌سازی

برخلاف نگرش خردگرای روابط بین‌الملل که هویت و منافع دولت‌ها را امری مفروض و قطعی دانسته و ویژگی‌های دولت بودن را به ذات و جوهر آنی تقلیل می‌دهند، در نگرش‌های گفتمانی پسامدرنی اساساً هویت و منافع و دولت هیچ یک ماهیت ثابتی نداشته بلکه به وسیله بازی هویت و تمایز ساخته می‌شوند و دولت یک امر گفتمانی است و آنچه که یک دولت را شکل می‌دهد نه جوهر و اجزای آن، بلکه گفتمان سیاسی است.

از دیدگاه فرانز گریبان انسان، معانی، اندیشه‌ها و نظریه‌ها همگی وحدت و هویت ظاهری خود را تنها از طریق فرایند حذف و غیریت یا بیگانه‌سازی به دست می‌آورند. برای ایجاد هویت هرچیز و چیزهای دیگر باید غیر و بیگانه شوند. همه تمایزها در سخن فلسفی، همچون صدق و کذب و حق و باطل بدین شیوه شکل می‌گیرند.^(۳۳) از نگاه آنها، هیچ معنا و مفهوم فراتاریخی وجود ندارد و همه تمایزات دارای یک خصلت هستند و هرگونه تقابل، ساختگی می‌باشد. اینها مدعی‌اند که هرچیزی در مورد دولت صرفاً موضوعی ساختگی است و دولت هیچ خصیصه و جوهره‌ای به جز توالی تفسیرها نبوده و هویت آن صرفاً چیزی است که ما آن را در گفتمان و از طریق گفتمان می‌سازیم. از این‌رو، هویت دولت نه در ذات جهانی وجود دارد و نه از چیزهایی که به تجربه می‌رسند شکل گرفته است، بلکه نتایج شیوه‌ای است که ما

در مورد پدیده‌ها به صورت سیاسی می‌گوییم. طرفداران این نگرش در پی پاسخ به این پرسش هستند که هویت دولت‌ها چگونه تشکیل شده‌است؟ و برای این کار به ساختارشکنی یک گفتمان همراه با خشونت روابط بین‌الملل، با اشاره به تمایزهای دوگانه‌ای رو می‌آورند که دولت را به گونه‌ای مداوم، بخش‌ناپذیر و متمایز از دیگر اشکال زندگی سیاسی به وجود می‌آورد.^(۳۴) همچنین برای پاسخ به چگونگی شکل‌گیری هویت، آنها به گونه‌ای تبارشناختی، به این موضوع می‌پردازند که چگونه مفاهیم و مقوله‌هایی که این تفاوت را ایجاد یا حفظ می‌کنند، قبل از شکل‌گیری آن گفتمان، پدیدار شده‌اند. در یکی از انواع ساختارشکن ناپایداری هویتی، هویت دولت به عنوان امری وابسته به ساختار گفتمان روابط بین‌الملل پنداشته می‌شود. در این مورد، بخش‌ناپذیری دولت مدرن به عنوان نتیجه یک تمایز گفتمانی که دولت را از اشکال ممکن یا واقعی زندگی سیاسی جدا می‌کند، درک می‌شود. از این رو، در نظر گرفتن دولت به عنوان یک واحد تجزیه‌ناپذیر، وابسته به یک «گرایش تفسیری در ارتباط با پرسش از اجتماع در امور بین‌المللی» است. طبق این تفسیر، دولت یک جایگاه همیشگی همانندی و تشابه است که در هر لحظه متفاوت از آن چیزی است که بوده و آن چیزی که بیرون از آن است.^(۳۵) بنابراین، دولت به وسیله عملکردهای قابل شناخت که به وسیله آن، جوامع داخلی از دیگر جوامع و از متن بین‌المللی در فضا و زمان جدا می‌شوند، ایجاد شده‌است.

اگرچه پسا ساختارگرایان می‌پذیرند که دولت - ملت یک وضعیت مهم اجتماع سیاسی است، اما این را تنها وضعیت عمده هویت نمی‌دانند. از نظر آنها مشکل اینجاست که ما وقتی روابط بین‌الملل را مطالعه می‌کنیم، ضرورتاً شهروندی را بر دیگر هویت‌ها برتری می‌بخشیم. اینکه دولت - ملت به عنوان شکل مسلط هویت درآمد، به برتری گفتمان ناسیونالیسم در اروپا برمی‌گردد. لذا، تأکید بر دولت - ملت موجب نادیده گرفتن سایر اشکال هویتی شده‌است. مدل‌های دولت محور روابط بین‌الملل، اهمیت سیاسی جنبش‌های اجتماعی مبهنی بر طبقه،

جنس و موضوعات دیگر نظیر محیط زیست را به کنار رانده است. فرانوگراها علاقمند به جنبش‌های اجتماعی هستند، زیرا این جنبش‌ها، مرزهای سخت داخلی - خارجی تحلیل دولت محور را به مبارزه می‌طلبند.

براساس این دیدگاه، خطر و تهدید چیزی ساختگی است و هویت هر کشور با نشان دادن تمایز آن با دیگران ساخته می‌شود. خطر رانبايد عنصر ذاتی و ضروری یک عمل یا رویداد دانست، بلکه خطر معلول تفسیر ماست. درست است که خطراتی واقعی مثل بیماری‌های مسری، حوادث و خشونت سیاسی وجود دارند، اما همه آنها یکسان نیستند و صرفاً از طریق تفسیر ما خطر تلقی می‌شوند.^(۳۶) سیاست خارجی نه به معنای روابط موجود میان دولت‌هایی که از مرزهای ثابت و مشخص برخوردارند، بلکه به معنای رویه‌هایی است که اصلاً مرز میان «دولت» و نظام بین‌الملل را می‌سازند. سیاست خارجی فرایند مرزسازی است که «داخلی» را از «خارجی» و «خودی» را از «دیگری» جدا می‌سازد. از این رو، هم کسانی که بر تأثیر عوامل داخلی بر سیاست خارجی تکیه می‌کنند و هم کسانی که بر تأثیر عوامل بین‌المللی بر سیاست داخلی تأکید می‌نمایند، هر دو برخطایند، چراکه هر دو گروه حوزه‌های داخلی و بین‌المللی را از هم جدا ساخته و برای آنها وجودی مستقل از تاریخ و سیاست قائلند.^(۳۷)

پ) تکوینی بودن هویت : نقش‌های دگرگون‌شونده برای دولت

گفته شد که از نگاه خردگرایان و به‌ویژه نواقح‌گرایان، فرض می‌شود که تمام دولت‌ها در سیاست جهانی دارای یک هویت باشند. در اینجا، هویت دولت‌ها، امری پیشینی و دولت‌ها، موضوعی ثابت و همیشگی‌اند که دارای منافع مشخص، از پیش معلوم و همانند می‌باشند. از نظر آنها، دولت‌های منفعت‌طلب همواره دنبال منافع خود بوده و رفتار آنها ناشی از این خوی سودجویی است. ساختار هرج و مرج‌گونه نظام بین‌الملل، ماهیت و هویت همه

دولت‌ها را همسان ساخته و همه دارای یک کارکرد اساسی هستند و آن اتخاذ سیاست‌های امنیتی رقابتی برای حفظ بقا و پیگیری منافع خود می‌باشد.

اما در نظریه تکوین‌گرایی، ضمن تأکید بر ویژگی ساختگی و نهادی مفهوم دولت، هویت آن نه به عنوان مسأله‌ای شخصی یا روان‌شناختی، بلکه امری رابطه‌ای تلقی می‌شود که به وسیله تعامل بازیگران با یکدیگر، به وسیله مشارکت در معانی جمعی و از درون یک دنیای اجتماعی تکوین یافته پدید می‌آید و تغییر می‌کند و لذا نه ثابتند و نه شبیه به یکدیگر، و از این رو، تمام هویت‌ها مشروط، وابسته به تعامل و جای گرفته در درون یک متن نهادی هستند.^(۳۸) بر این اساس، هویت ملی و هویت دولت تا حدود زیادی در رابطه با دیگر ملت‌ها و دولت‌ها تشکیل می‌شوند. لذا هویت دولت‌ها وابسته به شرایط تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تغییرپذیر است. هویت‌ها همواره در حال گفتگو و مبادله با یکدیگرند و این موضوع، در زمان تغییرات حاد و بحران‌های بین‌المللی تشدید می‌شود.^(۳۹) در سطح بین‌المللی، تحول‌الگوهای سیستمی منجر به تغییر در داخل کشورها و مجادله در مورد هویت ملی و روابط دولت با جامعه بین‌المللی می‌شود، و در سطح داخلی، تغییر مرزهای سرزمینی، تغییرات اقتصادی، سیاسی و جمعیتی می‌تواند بحث در مورد هویت ملی را دامن بزند.

محیط بین‌المللی که دولت‌ها در آن عمل می‌کنند بیش از آنکه مادی باشد، فرهنگی و نهادی است و در روند تعامل دولت‌ها ساخته شده و بازسازی می‌گردد. همچنین این محیط فرهنگی و نهادی، بیشتر از آنکه بر رفتار دولت‌ها اثر بگذارد، بر تعریفی که آنها از خود دارند اثر می‌کند. پس، در این محیط، هرج و مرج (ساختار آناشیک مورد نظر والتز) نه امری ثابت و همیشگی، بلکه چون ساخته عمل و تعامل دولت‌هاست، تغییرپذیر خواهد بود. یعنی به جای تأثیر ساختار بر رفتار دولت‌ها، در مورد تأثیر رفتار دولت‌ها و تعاملات آنها بر ساختار بحث می‌شود و در ایجاد محیط امنیتی یا فرهنگ آناشسی، هویت عنصری کلیدی پنداشته

شده و فرهنگ آنارشی وابسته به چگونگی تعریف هویت می‌باشد.

از طریق روندهای تعاملی تکراری، هویت‌ها و انتظارات نسبتاً ثابتی در مورد یکدیگر ایجاد می‌شود که بدین ترتیب، ساختارهای اجتماعی پدیدآمده و حفظ می‌شود که فرصت‌ها و انتخاب‌ها را محدود می‌کند. لذا، آن ساختارهای هویت و منافع که ایجاد شده‌اند، به سادگی تغییر نمی‌کنند، چرا که نظام اجتماعی به یک واقعیت اجتماعی عینی برای بازیگران تبدیل می‌شود. بازیگران ممکن است با توجه به عوامل خارجی نظیر انگیزه‌های ایجاد شده به وسیله نهادهای مستقر شده و محدودیت‌های داخلی مثل تعهد به هویت‌های موجود، در حفظ آنها ملاحظاتی داشته باشند.^(۴۰) پس دامنه تغییر هویت‌ها نیز از نظر و نت حدودی دارد به طوری که او آنها را «نسبتاً ثابت» می‌داند و معتقد است که «هویت ممکن است در مقابل تغییر مقاومت کرده و یا به سختی تغییر کند، اما هویت‌ها در دل سنگ‌ها حک نشده‌اند.»^(۴۱)

مطابق دیدگاه تکوین‌گرایان، تغییر و پویایی هم حدودی دارد و هویت‌ها شامل برخی عوامل غیراجتماعی و فیزیکی نظیر جغرافیا، قومیت و زبان هستند که در مقابل تحول مقاومت می‌کنند. اما همین بنیادهای ثابت می‌تواند در زمان‌های متفاوت مرجعی برای شکل‌گیری نوعی متفاوت از هویت شوند. مثلاً در یک زمان جغرافیای یک دولت می‌تواند آن را در درون یک منطقه ژئوپلیتیک و با هویت و نقش خاص قرار دهد و در زمانی دیگر، هویت متفاوتی را ارائه کند. همچنین ممکن است جغرافیا مبنای یک هویت باشد، اما مذهب، قومیت و زبان، مبنای هویت دیگری شوند.^(۴۲) ترکیه در چالش با هویت آسیایی، اروپایی و مصر در چالش با هویت آفریقایی، خاورمیانه‌ای را می‌توان مثال‌هایی برای هر دو وضعیت دانست. ویژگی‌هایی که یک هویت را می‌سازند، کاملاً جدای از ویژگی‌های هویت‌های دیگر نیستند. از این رو، هویت می‌تواند با تمرکز بر برخی ویژگی‌ها با سایر هویت‌ها مشترک شود و با حذف بعضی‌ها، با دیگران به تخصیص برخیزد؛ مانند جغرافیا و ایدئولوژی در اروپای دوره

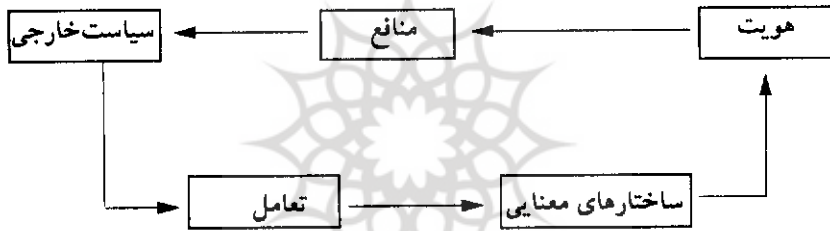
جنگ سرد. یکی از ساز و کارهای مشخص تحول هویت، تلاش‌های آگاهانه‌ای است که برای تغییر آن صورت می‌گیرد. بازیگران قادرند تا در خود - انعکاسی انتقادی درگیر شده و نقش خود را متحول سازند و از آنجا که رفتار جدید در جریان تعامل می‌تواند طرف مقابل را متأثر سازد، ممکن است آن را وادار به اقدام به شیوه‌های دیگر نماید. به محض اینکه هویت بازیگر مقابل، عمل بازیگر نخست را منعکس می‌کند، عملکردهای تغییر یافته، براساس تصور و مفهوم بازیگر از خود تأثیر می‌گذارد.^(۴۳)

هویت دولت از نظر ونت چهار شکل اساسی دارد: حقوقی، نوعی، نقشی و جمعی. که از میان اینها، صرفاً هویت حقوقی است که پیش از تعامل وجود دارد و پایگاهی برای سایر هویت‌هاست. هر بازیگر ممکن است چند هویت اجتماعی داشته باشد، اما تنها یک هویت حقوقی دارد که نظم حقوقی - نهادی، ادعای انحصار به کارگیری مشروع زور، حاکمیت یک جامعه و سرزمین را دربرمی‌گیرد.^(۴۴) هر دولت صرفاً یک هویت حقوقی دارد و این هویت دارای بنیادی مادی و تغییرناپذیر است. اما هویت نوعی می‌تواند چندگانه باشد. همانند نوع رژیم یا شکل دولت که بیشتر براساس روابط جامعه با دولت ایجاد می‌شود. اما هویت مرتبط با نقش، نه امری ذاتی برای دولت، بلکه صرفاً در رابطه با دیگری مطرح است. این هویت به جایگاه و موضعی برمی‌گردد که یک بازیگر در یک ساختار اجتماعی گرفته است و از هنجارهای رفتاری نسبت به دیگرانی که در مقابل آن هستند، پیروی می‌کند. یک بازیگر نمی‌تواند خودش به تنهایی چنین هویتی داشته باشد. وقتی گفته می‌شود "Me" منظور نقشی است که یک بازیگر ایفا می‌کند.^(۴۵)

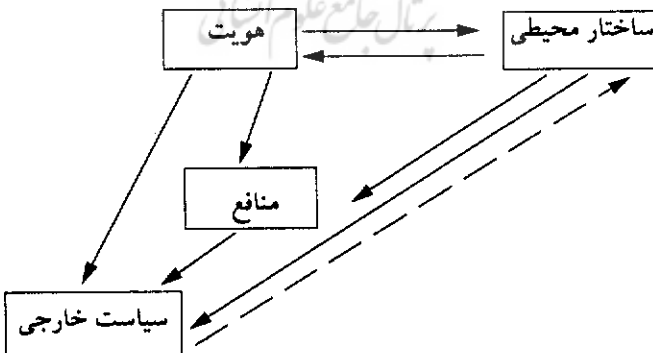
از نظر خردگرایان، هویت یک دولت صرفاً برحسب قابلیت‌های مادی آن نسبت به دول دیگر تعریف می‌شود و دیگر جنبه‌های هویت ملی، نقشی در تعیین رفتارهای آن ندارند و دولت‌ها توپ‌های بیلیاردی پنداشته می‌شوند که منافع دائمی در قدرت و ثروت دارند. اما

در نگرش تکوینی، هویت دولت به عنوان یک منبع اساسی برای منافع ملی، برخی اقدامات را در سیاست خارجی مشروع و برخی را نامشروع می‌سازد.^(۴۶) لذا با توجه به اینکه منافع محصول هویت‌اند، مثلاً داشتن هویت قدرت بزرگ، مجموعه خاصی از منافع را دربردارد که از آنچه که به وسیله هویت عضو اتحادیه اروپا مطرح می‌شود، متفاوت است. گفته می‌شود آنچه که ما از خودمان درک می‌کنیم، تعیین می‌کند که چه منفعی داریم. ونت رابطه میان هویت و منافع را از طریق مفهوم «نقش» تحلیل می‌کند. نقش‌هایی که دولت‌ها به عهده می‌گیرند، آنها را به مجموعه اقداماتی فرامی‌خواند که با این نقش هماهنگ هستند.^(۴۷)

نمودار شماره ۱. رابطه هویت و سیاست خارجی در چارچوب فکری ونت



نمودار شماره ۲. رابطه هویت و سیاست خارجی از نگاه جفرسون، ونت و کاتزنتین^(۴۸)



از نظر تکوین‌گرایان، هویت، منافع و استراتژی‌های دولت را به سه شیوه می‌توان به هم مرتبط ساخت. نخست، ارزش‌های ملی ذاتی هویت دولت، اهداف، پاداش‌ها و فوایدی را که به وسیله دولت تعقیب می‌شوند، ایجاد می‌کنند. دوم، باورهای خاصی که در هویت بازیگران ریشه دارد، به چگونگی تعیین وضعیت‌هایی که در آن، کنش‌ها برای تکمیل این منافع جای می‌گیرد، کمک می‌کنند. این موضوع، به شکل‌گیری اولویت‌های دولت در مورد رفتارهای ویژه کمک می‌کند. سرانجام، هویت‌ها قواعد و عملکردهای خاص را دربرمی‌گیرند که مشخص می‌نمایند کدام استراتژی‌ها مشروع و در وضعیت‌های معین اولویت دارند. این ممکن است محدودیت‌هایی بر، یا انگیزه‌هایی برای انتخاب‌های خاص سیاست خارجی ایجاد کند که با آنچه یک ارزیابی ساده شرایط مادی و استراتژیک نشان خواهد داد، تفاوت دارد.^(۴۹)

از این بحث می‌توان نتیجه گرفت که هویت‌ها، منافع را شکل می‌دهند و منافع نیز سرچشمه رفتارها و اقدامات هستند. از این رو، دولت‌ها دارای مجموعه‌ای از منافع بر مدار و متن شرایط اجتماعی نیستند، بلکه منافع خود را در روند تعریف موقعیت‌ها و نقش‌هایی که بازی می‌کنند، تعریف نموده و از میان‌رفتن یا شکست در آن وضعیت‌ها، با ایجاد آشفتگی برای هویت، نقش‌ها را دچار مشکل ساخته و منافع را نامعلوم می‌سازد. مورد آمریکا و ناتو پس از فروپاشی شوروی به خوبی گویای این وضعیت است. در واقع، زمانی که یک دولت به‌خاطر تحولات داخلی یا خارجی هویت پیشین خود را از دست داده و دچار بحران هویت می‌شود، یکی از مهم‌ترین عرصه‌هایی که این بحران در آن بروز می‌کند، رفتارهای خارجی آن است، و این موضوع به‌ویژه در مورد روسیه جدید از اهمیت خاصی برای درک تحلیل سیاست خارجی آن کشور برخوردار است.

نتیجه گیری

از مجموع مطالعات انجام شده می توان نتیجه گرفت که در نگرش های خردگرا و اثباتی روابط بین الملل و سیاست خارجی به خاطر توجه به ساختارهای مادی و نیز برخورد اثباتی با ساختارهای معنایی، و مقروض پنداشتن هویت دولت و در نظر گرفتن آن به عنوان امری ثابت، اهمیتی برای نحوه شکل گیری هویت قائل نبوده و هسته دولت ها را بازیگرانی همانند هم می دانند. از این نگاه، تفاوت دولت ها صرفاً در مسائلی چون قدرت، ژئوپلتیک و نوع حکومت است و از این رو، همه آنها دارای منافع مشابه (بقا، رفاه و...) و رفتارهایی همسان (خودیاری، اتحاد و...) هستند.

در مقابل، نگرش های تأسیسی، هویت دولت را امری ساختگی و مصنوعی و صرفاً در مقابل دیگران و وابسته به «دیگر» می دانند و آن را تا حد یک گفتمان شکل گرفته بر بستر قدرت تقلیل داده و قائل به هیچ هویت ثابتی نیستند. از این نگاه، هویت هایی که بر بستر گفتمان های سیال سیاسی شکل می گیرند، از مرزهایی لرزان برخوردار بوده و منافع آن نیز کاملاً ناپایدار و رفتارهایشان بسیار متغیر است. در واقع، در هر دو نگرش فوق، مفهوم هویت به عنوان امری فاقد ارزش نظری برای نظریه پردازی سیاست خارجی به نوعی کنار گذاشته می شود.

اما در نگرشی که دغدغه اصلی اش نحوه شکل گیری و ساخته شدن هویت دولت بر بنیان ساختارهای مادی و معنایی و در جریان تعاملات اجتماعی است، آن را دارای ابعاد کاملاً پایدار (هویت حقوقی و مادی) و نسبتاً پایدار و در عین حال دگرگون شونده (هویت نوعی، جمعی و نقشی) می دانند. از نظر تکوین گرایی اجتماعی، «هویت نوعی» به شکل واحد سیاسی (امپراتوری، دولت - ملت قومی یا مدنی و مرحله دولت سازی آن)، «هویت جمعی» به جایگاه و موقعیت دولت نسبت به سایر بازیگران و به ویژه بازیگران اصلی نظام بین الملل و «هویت نقشی» به رسالت و مأموریتی که برای خود در ارتباط با ملت خود و سایر ملت ها و

● هویت دولت و سیاست خارجی

دولت‌ها قائل است، اشاره دارد و اینها هستند که بر تعریف هر واحد سیاسی از منافع ملی خود و اتخاذ استراتژی لازم برای پیگیری آنها در محیط خارجی بیشترین تأثیر را دارند. هر تغییری در ساختارهای مادی و معنایی و تعامل دولت با محیط خود، ممکن است منجر به تغییراتی در یکی از ابعاد هویتی منجر شده و تعریف جدیدی از منافع ملی را ارائه کند، و یا ممکن است شدت تغییرات به گونه‌ای باشد که یک واحد سیاسی نتواند به تصویری روشنی از شکل خود، نسبت خود با دیگران و نقشی که باید بازی کند، برسد و در نتیجه، دچار بحران هویت شده و با فقدان تعریف از منافع ملی در شرایط جدید، رفتارهایی سردرگم پیدا کند.

می‌توان سخن اصلی نگرش جدید را در این خلاصه کرد که می‌توان چگونگی شکل‌گیری هویت دولت و تعریف هر دولت از خود را به‌عنوان امری مغفول در نظریه‌پردازی سیاست خارجی، به‌عنوان عاملی برای فهم بهتر رفتارهای خارجی دولت‌ها وارد کار کرد و این به‌ویژه برای شرایط بحرانی و در دوره تحولات اساسی برای ما بسیار گره‌گشا است. تفاوت سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران با ایران پیش از انقلاب به‌ویژه در مورد اسرائیل، تفاوت سیاست خارجی اتحاد شوروی و روسیه جدید و نیز تفاوت سیاست خارجی ترکیه در دوره حکومت لائیک‌ها و اسلام‌گرایان را می‌توان از این منظر بهتر فهمید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1. Robert Jackson and George Sorensen, *Introduction to International relations* (Oxford: Oxford University Press, 1999), p. 245.
2. Steve Smith, "New Approachs to International Relations Theory", in, John Baylis & Steve Smith (Eds.), *The Globalization of World Politics*, (Oxford: Oxford University Press, 1997), p.168.
3. H. Mouritzen, "Kenneth Waltz: A ctirical Rationalist Between International Politics and Foreign Policy", in, I. Neumann and O. Waever (Eds.), *The Future of International Relations*, (New York: Routledge, 1997), p. 55.
4. Karen Mingst, *Essentials of International Relations*, (London: W. W. Norton and Company, 1999), p. 66.
۵. سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، «نظریه نهادگرایی نولیبرال و همکاری‌های بین‌المللی»، *مجله سیاست خارجی*، سال ۱۲، شماره ۳ (پاییز ۱۳۷۷)، ص ۵۶۹.
۶. سیدحسین سیف‌زاده، *مبانی و مدل‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی* (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵)، ص ۱۲۷.
۷. ن. ک.
- Laura Neack... [et al], *Foreign Policy Analysis* (New Jersey: Prentice Hall, 1995), p.251.
8. H. Patonaki and C. Wight, "After Postpositivism? The Promises of Critical realism", *International Studies Quarterly*, Vol. 44. No. 2 (June 2000), p. 214.
9. Henrik Larsen, *Foreign Policy and Discourse Analysis* (London: Routledge, 1997), p. 3 and 7.
۱۰. حسین بشریه، *دولت و جامعه مدنی* (کتاب نقد و نظر ویژه مجله نقد و نظر)، (قم: دفتر تبلیغات حوزه علمیه، ۱۳۷۸)، ص ۱۱.
۱۱. علی‌اصغر کاظمی، *هفت ستون سیاست* (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹)، ص ۲۲۲.
۱۲. در این مورد بنگرید به:
- Emanuel Adler, "Seizing the Middle Ground: Constructivism in World Policies", *European*

Journal of International Relations, Vol. 3, No. 3 (1997), p. 319 and Smith, *Op.cit.*, p. 184.

13. Jackson, *Op.cit.*, p. 238.

14. Smith, *Op.cit.*, pp. 184-185.

۱۵. مانول کاستلز، *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگی*، (جلد دوم)، ترجمه حسن جاوشیان (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰)، ص ۲۲.

۱۶. همان، ص ۲۳.

۱۷. همان، ص ۲۴.

۱۸. محمدمهدی سمتی، «نقش تروریسم در تبلیغات سیاسی آمریکا علیه اصول‌گرایی»، *فصلنامه سیاست دفاعی*، شماره ۲۱-۲۰ (باییز و زمستان ۱۳۷۶)، صص ۱۳۶-۱۳۵.

19. Glenn chafetz... [et al], "Tracing the Influence of Identity on Foreign Policy", *Security Studies*, Vol. 8, No. 23 (1999), p. viii.

۲۰. مونسترات گبیرنا، *مکاتب تاسیونالیسم: تاسیونالیسم و دولت - ملت در قرن بیستم*، ترجمه: امیرمسعود اجتهادی (تهران: وزارت خارجه، ۱۳۷۸)، صص ۱۲۱-۱۲۰.

21. Ted Hopf, "The Promise of constructivism in IR Theory", in, A. Linkalter (ed.), *International Relations: Critical Concepts in Political Science*, (London: Routledge, 2000), p. 1759.

۲۲. محمدرضا تاجیک، «کلمه نهایی: شکل‌گیری گفتمان‌های هویت در ایران معاصر»، *فصلنامه تحقیقات فرهنگی نامه پژوهش*، سال دوم، شماره ۷ (زمستان ۱۳۷۶)، صص ۴-۲۳.

۲۳. گبیرنا، پیشین، صص ۱۲۳-۱۲۲.

24. Jens Bartelson, "Second Natures: Is the State Identical with Itself", *European Journal International Relations*, Vol. 4, No. 3 (1997), pp. 289-299.

25. Jill Steans and Lloyd Petiford, *International Relations: Perspectives and Themes* (Toronto: Longman, 2001), p. 38.

26. *Ibid.*

27. M. Zalewski and C. Enlone, "Questions about Identity in IR", in, Ken Booth and Steve Smith (eds.), *International Relations Theory Today*, (Cambridge: Polity Press, 1995), p. 294.

28. *Ibid.* p. 295.

۲۹. باری آکسفورد، *نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ*، ترجمه: حمیرا مشیرزاده (تهران: وزارت خارجه، ۱۳۷۸)، ص ۱۷۱.

30. Steans, *Op.cit.*, p. 65.

31. Zalweski, *Op.cit.*, p. 297.

۳۲. ریچارد دیوتیاک و جیمز دردیان، *نظریه انتقادص، پست مدرنیسم و نظریه مجاری در روابط بین‌الملل*، ترجمه: حسن سلیمی، (تهران: گام نو، ۱۳۸۰)، ص ۱۴۳.

۳۳. بشیریه، (۱۳۷۹)، پیشین، ص ۸۶.

۳۴. برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

- Foreign Policy in A Constructed World, ed. by Vendulka Kubalkova (London: M. E. Sharpe, 2000).

- Paul Kowert, "National Identity: Inside and Out", *Security Studies*, *Op.cit.*

- Jaince B. MAttern, "The Power Politics of Identity", *Euroipean Journal International Relations*, Vol. 7, No. 3 (2001).

35. Bartelson, *Op.cit.*, p. 313.

۳۶. وحید بزرگی، *دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل* (تهران: نشر نی، ۱۳۷۷)، ص ۲۵۹.

۳۷. همان، ص ۲۶۰.

۳۸. ونت هویت را «ادراکات و انتظارات نسبتاً ثابت و مخصص به نقش در مورد خود» و نیز «یک ویژگی بازیگران بین‌المللی که ترتیبات انگیزش و رفتاری را به وجود آورد» دانسته است. بنگرید به:

- Wendt (1999), *Op.cit.*, pp. 21 and 224.

39. Michael Barnett, "Culture, Strategy and foreign Policy Change: Israel Road to Oslo", *European Journal International Relations*, Vol. 5, No. 1, (1999), p. 10.

40. Maja Zehfuss, "Constructivism and Identity: A Dangerous Liaison", *European Journal International Relations*, Vol. 7, No. 3, 2001, p. 318.

41. Wendt (1999), *Op.cit.*, p. 21.

42. Chafetz, *Op.cit.*, p. xi.

43. Zehfus, *Op.cit.*, p. 322.
44. Wendt (1999), *Op.cit.*, p. 202.
45. *Ibid.*, p. 227.
46. Barnett, *Op.cit.*, p. 10.
47. Erik Ringmar, "A. Wendt: A Social Scientist Struggling with History", *In*, Iver Neumann and Ole Waever (eds.), *The Future of International Relations*, (London: Routledge, 1997), p.181.
48. Peter Katzenstein (ed.), *The Culture of National Security Norms and Identity in World Politics*, (Columbia University Press, 1996), p. 53.
49. Colin Kahl, "Constructing A Separate Peace", *Security Studies*, Vol. 8, No. 2-3 (Spring 1999), p. 108.





پڙوېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی